

زندگی نامه مختصر و نمونه اشعار محترم گل محمد خان واقفی

نویسنده: نوروز علی ثابتی

تاریخ: ۲۲ جون ۲۰۱۱ م. || اول سرطان ۱۳۹۰ هـ. ش. || ۲۰ رجب المرجب ۱۴۳۲ هـ. ق.

فیض آباد، بدخشان

گل محمد خان فرزند نور محمد فرزند گل محمد متخلص به «واقفی» در سال ۱۳۱۰ هجری شمسی (نظر به تذکره تابعیتش سال ۱۳۱۲) در دهکده باور قریه بهشار ولسوالی شغنان، بدخشان چشم به جهان گشوده است. نظر بقول خودش در سن (۷) سالگی، زمانی که در دهکده نواد قریه غارجوین در خانه یکتن از خویشاوندانش زندگی میکرد، در آنجا با ملا لاجین ملاقات نموده و الفبا را برای اولین بار از ملا لاجین فرا گرفته است. ملا لاجین برای شخصی بنام دوشنبه فرزند عبد الخالق خانه جور میکرده، و در همان لحظه برای گل محمد خان الفبا را آموزش



گل محمد خان «واقفی» (7 جوزا 1390)

داده است. گل محمد خان در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی شامل مکتب ابتدایی (شش صنفی) رحمت گردیده و در سال ۱۳۲۷ از صنف ششم از مکتب متذکره موفقانه فارغ می گردد. در سال ۱۳۲۸، گل محمد خان جهت ادامه تعلیماتش عازم کابل گردیده و در دار المعلمین مسلکی کابل شامل می گردد. موصوف در سال ۱۳۳۲ از دار المعلمین متذکره سند فراغت خویش را بدست می آورد. گل محمد خان برای اولین بار بعد از فراغت در سال ۱۳۳۳ از طریق حکومت اعلائی بدخشان در مکتب ابتدائیه مایمی در منطقه درواز به صفت معلم تدریسی استخدام می گردد و تا سال ۱۳۳۶ به وظیفه اش در درواز ادامه می دهد. بعداً، موصوف نظر به لزوم دید مدیریت معارف بدخشان، به مکتب ابتدائیه رحمت (که فعلاً

لیسه است) بحیث معلم تدریسی تبدیل می گردد و تا سال ۱۳۴۲ به سمّتش باقی می ماند. محترم گل محمد خان واقفی در همان سال به صفت معلم به مکتب ابتدائیه شهر بزرگ تبدیل می شود. در سال ۱۳۴۳، نظر به تقاضای مردم درواز، بحیث سر معلم مکتب در درواز تبدیل گردیده و تا سال ۱۳۴۴ به وظیفه مقدسش در آنجا ادامه می دهد.

بعد از سال ۱۳۴۴، موصوف بحیث سر معلم در مکتب ابتدائیه اشکاشم تبدیل و تا سال ۱۳۴۷ در آنجا به وظیفه محوله اش ادامه داده است. موصوف نظر به شایستگی، لیاقت و درایتی که در بخش معارف و تربیه و آموزش اولاد وطن از خود نشان داده بود در سال ۱۳۴۷ نظر به لزوم دید هیئت اعزامی وزارت معارف در ولایت بدخشان، نایل به دریافت جایزه و تحسین نامه رسمی دولتی می گردد؛ و ضمناً، بحیث آمر لیسسه رحمت در علاقه داری شغنان همان وقت تعیین گردیده و تا سال ۱۳۵۰ بهمان سمت باقی می ماند. از آن تاریخ به بعد، محترم گل محمد خان واقفی وظایف زیر را در چوکات معارف کشور ایفا نموده است.

از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۲ بحیث سر معلم مکتب ابتدائیه اشکاشم (برای بار دوم)

در سال ۱۳۵۳ بحیث معاون مکتب متوسطه میرزا محمد کامل در علاقه داری زردیو {ولسوالی شهدای کنونی} مربوط ولسوالی بهارک.

از سال ۱۳۵۴ تا سال ۱۳۵۹ بحیث معاون مکتب لیسه نسوان مرکزی در شغنان

از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۷۴ بحیث مدیر مکتب لیسه نسوان مرکزی در شغنان

از سال ۱۳۷۵ تا کنون، بحیث سر معلم و مشاور علمی و مسلکی در مکتب لیسه نسوان مرکزی در شغنان

در جریان وظیفه داری اش، محترم گل محمد خان واقفی دو بار نایل به دریافت تحسین نامه از طرف وزارت معارف، کسب مدال افتخاری وظیفه شناسی و خدمتگزاری برای معارف، و اخذ معاش بخششی گردیده است.

جناب ایشان تا اکنون، (۵۸) سال از زندگی خویش را در سمت های مختلف در راه خدمت گذاری معارف وطن وقف نموده است.

گل محمد خان واقفی در بین اجتماع هم از شهرت خوبی برخوردار می باشد و یکی از جمله خبرگان و شخص با نفوذ در بین مردم شغنان می باشد و در بین مردم از احترام خاصی برخوردار بوده و مورد تعظیم و تکریم همگان قرار دارد.

جناب ایشان، علاوه بر تسلط داشتن در مضامین و کتب تدریسی مکاتب، در رشته های علمی دیگر نیز تا حدی معلومات دارد. موصوف در قسمت علوم دینی نیز تا حدی معلومات داشته و در قسمت فلسفه مذهبی خصوصاً در قسمت فلسفه مذهب اسماعیلی معلومات کافی داشته و در این عرضه نظیر او شاید اشخاص انگشت شماری در منطقه وجود داشته باشند. این درایت و شایستگی، داشته ها و اندوخته های علمی او بود که برای اولین بار در جماعت خانه نور در قریه بهشار بحیث مکی تعیین گردید.

در قسمت بحث های علمی، نظریات مسالمت آمیز، وظیفه شناسی، استدلالات منطقی، دلیری، و زحمت کشی اشخاص انگشت شماری پیدا خواهند شد که با او همتایی کنند.

مع الوصف، گل محمد خان واقفی از جمله شاعران و ادیبان طراز اول شغنان زمین است. من شخصاً دیوان اشعار او را دیدم که اولین بار در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در ایام وظیفه داری اش در درواز آغاز به سرایش شعر نموده است. تا الحال جناب ایشان دو تا دفتر شعر دارد. متأسفانه اشعار او تا حال بصورت قلمی مانده است و این باعث شده است که اشعار او در دسترس دیگر نویسندگان قرار نگرفته اند و در بین مردم عمومیت نیافته اند. اگر چه معاون سر محقق محترم خیر محمد حیدری، بیوگرافی و دو قطعه شعر بطور نمونه در مجله «هموطن» که از طرف وزارت اقوام و قبایل و سرحدات افغانستان نشر می شود، نشر شده اند. ولی شخصیت گل محمد خان واقفی تا حدی نا شناخته باقی مانده است. در زیر چند قطعه شعر او را بطور نمونه کلامش در اینجا ذکر می کنم تا خوانندگان سایت وزین سیمای شغنان با نمونه کلام او بلدیت حاصل نمایند.

در زیر نامه ارسالی گل محمد خان واقفی را که برایم ارسال نموده است در اینجا رقم می زنم.

نامه استاد گل محمد خان واقفی برای نوروز علی ثابتی:

« عرض و احوال دعا گویی خویش را با تمام فامیل خاندانی برای نور چشم و فرزند روحی ام، محترم نوروز علی « ثابتی » اهل فضل و کمال و دانش، خدمت گذار برای مردم از درگاه خداوند کریم و رحیم استدعا داشته امید است در پرتو لطف و رحمت خداوند لایزال بوده باشید. اینطرف آرامی حکمفرماست. صحت و جانجوری شما را با تمام اهل بیت نجیب خاندانی از دربار حق تعالی طلب دارم. آمین.

برادر نهایت عزیز و دوست داشتنی، به تعداد (۶) قطعه اشعار دری که از جمله اشعار سروده خود را تعیین و انتخاب نمودم و غرض ملاحظه شما ارسال نمودم. بعد از بررسی دقیق که در آن اجازه تصحیح نمودن و بررسی کلی دارید، برای شما تقدیم شد.

دفتری که در آن اشعاری بزبان شغنی سروده و در آن تحریر نمودم، برای دفعته بدست نیامد. اگر دستیاب شد، برای شما طور نمونه چند قطعه شعر دیگر ارسال خواهم نمود.

در حال حاضر، این چند قطعه شعر را برای شما تقدیم می نمایم تا روی لزوم دید با قبول زحمت در جهت نشر آن اقدام نمایید. عرض سلام و دعاگویی را برای برادر نهایت مشفق و مهربان محترم ملا صاحب ایلبان، قبله گاه تان هم وسیله شوید.

با عرض دعاگویی

گل محمد، سرمعلم

تاریخ: (۸) ماه جوزا ۱۳۹۰»

شعر (۱)

برای این شعر من عنوان « قصیده فلسفیه » نام گذاشته ام. در این شعر گل محمد خان عقاید مذهب اسماعیلی را بشته نظم کشیده است.

هزار حمد و ثنا وصف کیریا بودست	نُخست مرتبه امر لا اله بودست
به عقل کُل شرف قدرت خدا بودست	وجود عالم هستی به صورت و معنی
بیانگری همه احوال ابتدا بودست	ز نفس کُل اثری در وجود موجودات
نشان و وصلت او صورت بقا بودست	شهود نظم هیولا به کثرت و وحدت
نظام عالم علوی یقین بجا بودست	ثبات جسم درون طبیعتی کُل دان
حساب سبغه سماوات در فضا بودست	مقام از فلک و منزل و مراتب آن
وجود روشن او او تابش ضیا بودست	مراحلی فلک البرج را که میدانی
ز کم و کیف جهان جمله ما سوا بودست	زُحل تا به قمر هفت کوکب اند چنان
ز بهر فیض رسانی ز هم جدا بودست	و جوه مظهر انوار و قدرت افلاک
حدیث عالم سفلی چه ماجرا بودست	شرف ز عالم آفاق و فعل او یفعل
که هست و علت و بودش به مدعا بودست	به هر عنصر اگر بنگری ز روی حساب
که ید صانع با حکمت و رسا بودست	نگاه به صنعت پیدا سه موالید کن
به بود و هستی خویش عالم فنا بودست	مراد خلقت انسان ز آفرینش دان
قدیم کارگری دست با سخا بودست	بدین تلاطم دوران اگر بحق نگری
میان عالم پائین چه و چرا بودست	اساس عالم علوی به ذات او قایم
کسی که پی نبرد در شک و ریا بودست	به کُنه ذات خداوند قادری بیچون
که شرح حال به ظاهر در انبیا بودست	وجود ذات به اوصاف در صفات نگر
جلال و عظمت او سیر او لیا بودست	نشان وصف کمالتش به عالم صغرا
رموز و امر هدایت به اوصیا بودست	نبوت است و ولایت به علم و شرح بیان
نصیب دُرّیه اولاد مجتبی بودست	ز اهل بیت رسول پایه امامت دان

حُسین شَهِید بَظَاهِر به کَرَبِلَا بودست
که شرح وصف جَمَالش به وَالضُّحَى بودست
ظَفِير قَلْعَه خَیْبَر چه در گَشَا بودست
نَهَان به معنی این لَفْظ اِنَّمَا بودست
که وِرْد و نَالَهُ مِنْ مَحْضِ التَّجَا بودست
بَسْوَى مِنْ نَظْرِی خَاصِ کَبْرِیَا بودست
که فِعْل نَاقِص مِنْ کَارِ نَارُوا بودست
هَر آنچه کَرْدَم و دِیدَم همه خَطَا بودست
وَصِی در وَلَایِ تُو آن مَرْتَضَى بودست
اُمید « وَاقْفِی » بر دَرگَهَت پِنَاه بودست

ز بَطْنِ خَیْرِ نِیْسَا، دَخْتَرِی رَسُولِ خَدَا
اِمَامِ بَر حَقِّ بَعْدِ از عَلِی حُسَیْنِ به یَقِیْنِ
عَلِیْ به ذَاتِ و کَمَالِ و صِفَاتِ قَدْرَتِ خَوِیْشِ
به اَمْرِ "کُنْ" هَمِه مَوْجُودِ گِشْتِ رَوْنَقِ دِیْنِ
سُعَادَتِ اَسْتِ مَرَا حَمْدِ رَهْرَوَانِ طَرِیْقِ
سَخْنِ بَطُولِ گِیرِ اَیْبِدِ به فِکْرِ نَاقِصِ مِنْ
نَکْرَدِه اَمِ به جِهَانِ کَارِ و نِیْکِ و دِیْنْدَارِیِ
گَنَاهِ مِنْ ز شِمَارِ و عَدَدِ بَرُونِ بَاشَدِ
شِفَاعَتِمِ بِنَمَا مُصْطَفِیْ به لَطْفِ خَدَا
کَرِیْمِ از کَرَمَتِ هَمِ ز جُودِ و اِحْسَانَتِ

شعر (۲)

آرمان دختران امروز

فردا به حکم ایزد منسوب مادرانیم
در ابتدای مضمون ما معرفت نشانیم
در جاده سعادت ما جمله کاروانیم
در مکتب و مدارس شاگرد درس خوانیم
در ختم این رسالت موجود رهروانیم
از فیض این معلم هوشیار و نکته دانیم
دل باختگان میهن فرزندان این زمانیم
بهر وجود اخلاق انوار کهکشانی
در گلشن بهاران گل های بوستانی

ما دختران امروز در راه حق روانیم
در کسب فضل و دانش، تحصیل علم و عرفان
بیدار گرد ای دل همراهی کاروان باش
فیض وجود عالم تعلیم پاک قرآن
راه جهاد امروز مقصود هر مسلمان
آموزش معلم اسباب نیک بختی است
حالا پسر روان شو راه جهاد بر گیر
دوران زندگی را رخشنده تر بسازیم
ثبت است در جراید احوال قول طفلان

سر در ره اطاعت فرمانروای ملت
در قلع و قمع دشمن همدوش با برادر
صلح و صفای دایم از خواست های مردم
حامی ما نگهدار، پروردگار عالم
اسرار " مین لدنی " کشف حقایق ای دل

در حلّ این مُعما کِشتی نشستگانیم
در حفظ خاک کشور، مشهور در جهانیم
این هدیه فرض باشد گر پیر یا جوانیم
در ارتقای این خاک محتاج خسروانیم
پیغام « واقفی » را با اهل دل رسانیم

شعر (۳)

شان معلم

یارب بنما صبحدم هر شام معلم
با خُلق نکو کرده شکار طفلک وحشی
ساقی که دهی باده پیمان سعادت
در گوش رسید نغمه راز دل توحید
هر میوه ناپخته در این باغ تَمَدَن
این سفره مکتب که دروست شیره دانش
گسترده و آرایش و ترتیب و هدایت
زیبنده بود مرتبه و عز و جلالت
نوش « واقفی » آبی از این چشمه رحمت

روشن بکنی گوشه ای از بام معلم
این حلقه تدبیر بود دام معلم
پُر کن میی علم تو در جام معلم
این شیوه بود مژده و پیغام معلم
از فیض هنر پخته کند خام معلم
شیرین کند از مزه اش کام معلم
آسان نبود مسلک و ارقام معلم
هم شان و شرف راتبه نام معلم
پهن شد به جهان رونق الهام معلم

شعر (۴)

در مقام والای معلم (بر گرفته شده از مجله هموطن)

ای معلم ما همه در امر و فرمانی تو ایم
نونهالانیم و در باغ وصال زندگی

گل از آن گلدسته یی باغ بهارانی تو ایم
ما همه پروردگان فضل دامانی تو ایم

قطره های اشک بارانیم در بحر محیط	فیض یاب ذره ای از موج توفانی تو ایم
دُر شناسی های عالم در حقیقت دانش است	ما همان دُر های قیمت دار پنهانی تو ایم
مزرع امید و آمالم چنان شاداب کن	تشنگان انتظاری ابر نیسانی تو ایم
حکم داران جهان باشیم و یا داراب وقت	تار و پود رشته ای آن دست دورانی تو ایم
گر وزیریم یا دبیریم، یا طبیب یا انجینر	طالبان موی معنا بر همین خوانی تو ایم
کشتگانی تیر عشق دانش و علم و ادب	نقطه ای پرکار بین خط دورانی تو ایم
« واقفی » از فیض علمت یافت بهره اندکی	گوهر های آبدار معدن و کانی تو ایم

شعر (۵)

ترانه مادران فردا (ترجیع بند)

دخترم شایسته هر زیورم	زاده از نسل پاک مادرم
درس و تعلیم و ادب دُخت آفرین	شهرت آفاقی و نام آورم
معرفت بزدود و زنگ تیرگی	شعله روشن تهی خاکسترم

مادرم، من مادرم، من مادرم

مادری گُرد آفرین کشورم

جسم و تاروح بین توانا یافتم	تاج "کَرْمنا" است بر فرق سرم
علم باشد مبدی ای فضل و کمال	لایق و دانشور و صنعت گرم
باب رحمت بَهر من بگشوده شد	فرض باشد علم بر من لاجرم

مادرم، من مادرم، من مادرم

مادری گُرد آفرین کشورم

عقل و فکر و معرفت مارا نصیب	زیر احسان خدای داورم
شمع تابان و چراغ نور حق	روشنی بخشی به برج اخترم

کودکیم اولاد اخلاف زمان در حقیقت من صدف زا گوهرم

مادرم، من مادرم، من مادرم

مادری گُرد آفرین کشورم

نور می بارد ز اجرام فلک روشن از نور ضیا خاورم

بهر آبنای وطن خدمت گذار مُشْتَقَم از بابِ فِعْلِ مَصْدَرِ

ساحه دوران و کار زندگی این نصیحت است دایم باورم

مادرم، من مادرم، من مادرم

مادری گُرد آفرین کشورم

راه ما راهی نجات و حفظ خاک فکر و سودای وطن اندر سرم

کشوری پهنا ورم معمور باد اشعه تابان بر بام و درم

در مَصَافِ کُفَرِ اَکْرَمِ اَکْبَرِ شاهدهی از فَتْحِ بابِ خَیْرِ

مادرم، من مادرم، من مادرم

مادری گُرد آفرین کشورم

نعره تکبیر در روزی نبرد انتظار بانگ الله اکبرم

ناتوان و خسته و زار و ضعیف چهره زرد و به تن بین لاغرم

پا برهنه در حیات و زندگی غمگسارم نیست و یار و یاورم

مادرم، من مادرم، من مادرم

مادری گُرد آفرین کشورم

شام هجران است و ما و بندگی زیر دست نفس ظالم چاکرم

روز و شب مصروف کار شاقه ام نی توان و زور اندر پیکرم

اعتقادی «واقفی» در امر دین در خرید این بها سودا گرم

سر سپردن در ره خاک وطن گوش در فرمان آل حیدرم

مادرم، من مادرم، من مادرم مادری گُرد آفرین کشورم

شعر (۶)

آرزوی مهاجر

صلح و صفا و وحدت و پیمانم آرزوست
ویرانه گشت میهن ما در مسیر جنگ
از وحشت و فلاکت آواز توپ و تانک
از مرگ و میر مرد و زن و طفل و نوجوان
آوارگی و دربه دری در بلاک غیر
در زیر بار منت مزدور خارجی
نه خانه و جای حریم و نه سرپناه
از شدت حرارت و گرمی زیر کمپ
از تشنگی رسیده به لب جان اهل بیت
شام سیاه و درد غم و گرد و تاریکی
در قصه لباس و غم نان دایما
یارب رسان جمله مجاهد به اصل جای
وامانده ایم و دور شدیم از حصار علم
فرصت بدست آمد و ایام روز خوش
دست دعا «واقفی» با عجز و با نیاز

خیرو فلاح ملت افغانم آرزوست
خلع سلاح قاتل انسانم آرزوست
صوت و صدا و محمل کاروانم آرزوست
آرامی و سعادت طفلانم آرزوست
خاک دیار و خار مغیلانم آرزوست
دامان کوه و مسلک چوپانم آرزوست
نان جوین و سفره دهقانم آرزوست
آب و هوای شیوه و شغنانم آرزوست
آبی زلال ساحه پغمانم آرزوست
صبح سفید اشعه تابانم آرزوست
بانان گرم کشمش پروانم آرزوست
دشت وسیع و زحمت دهقانم آرزوست
درس و کتاب و مکتب و عرفانم آرزوست
رخت سفر بسوی بدخشانم آرزوست
صحبت با اهل دانش و پیرانم آرزوست

شعر (۷)

کار خدای و خلق برابر نمی شود
زور و توان و پنجه معجز بود مگر
قاصد بیا پیام زبانی زمن رسان
ترسا بوعظ صاحب منبر نمی شود
هر کس ظفیر و فاتح خیبر نمی شود
هدهد بکوه دوست پیام بر نمی شود

زحمت نما و مصدر تکلیف و رنج باش
فرقست میان آدم و وحش و طیور و جن
همّت اگر نداشت جوان در سرشت خویش
هر سیکّه ای که پاک نباشد ز ابتدا
از اقتدار زور شود مار ازدها
جُغدی اگر شکار کند روز و شب مُدام
مردی که ترس و وهم به نهادش سرشته شد
خرمُهره تا که نام خری در سرش بود
خنجر بود بدستّه خود خوب و خوشنمود
ای «واقفی» مواظب کردار خویش باش

"نا برده رنج، گنج میسر نمی شود" (۱)
طوطی به یک دو حرف سخنور نمی شود
در روزگار دهر مظهر نمی شود
باشیست و شوی پاک و مطهر نمی شود
هر نوع مار، کفچه و اژدر نمی شود
در سُلک و باز و باشه و جنور نمی شود
از وعظ و پند امر دلاور نمی شود
در جیب هر توانگر گوهر نمی شود
هر چوب خشک دستّه خنجر نمی شود
پند و نصیحتت به برادر نمی شود

شعر (۸)

آروزی کودک

ما کودکیم میل و گرایش مگر مرا
خوی لطیف و فکر رسا ساحة امید
در جاده ادبگه عرفان و معرفت
بارهزنان علم و ادب کار و بار نیست
شاگرد شوق مکتب و درس و زمان و وقت
بیزدوده شد خاطرّه گرد و تیرگی
پرتو فگند اشعه خورشید نور علم
فیض وجود هستی عالم به نقل و قول

روزی شود بسوی دبسان گذر مرا
وین کثرت سعادت پا تا بسر مرا
با عزم و قصد مه بده سیر و سفر مرا
با بخردان بفاصله قطع نظر مرا
استاد فضل و دانش گیرد خبر مرا
صلح و صفا و روز امید سحر مرا
روشن نمود وادی کوه و کمر مرا
داده نجات ز دوزخ و نار سقر مرا

۱. مصرع دوم تضمین بیت زیر از سعدی شیرازی است:
نا برده رنج و گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

یاری رسان ستاره شمس و قمر مرا
گردد نصیب نشانه گنج و گهر مرا
است دائماً امام بحق مُستقر مرا
حاصل ز نور دانش فیض و ثمر مرا
داده خدا سعادت و فتح و ظفر مرا
نزدیک نیست ساحة خوف و خطر مرا
در سایه حمایت آن دادگر مرا

از نیستی به هست شدن در حصار جسم
هوشیار باش و طالب دیدار وصل دوست
بارید نور رحمت باران بر سرم
از خام پخته سازد هر شاخه شجر
در ورطه تلاطم دوران روزگار
دوریم از ضلالت و نادانی عمل
اولاد «واقفی» برسان در مقام علم